حديث‏شناسى مهدويت

نجم الدين طبسى

نوشته حاضر، تقرير سلسله درس‏هاي ((حديث‏شناسي مهدويت)) از استاد شيخ نجم الدين طبسي است كه در ((مركز تخصّصي مهدويّت)) وابسته به بنياد حضرت مهدي موعود (عج) در قم، براي جمعي از طلاّب و دانش پژوهان ارايه شده است. از تلاش برادر حجت الله خسروي (از دانش‏پژوهان كوشاي اين دوره) در تدوين اين درس‏ها، سپاسگزاري مي‏شود.

بررسي روايتي درباره مادر امام زمان(عج)

يكي از روايت‏هاي بسيار شايع، قضيّه حضرت نرجس خاتون، مادر امام زمان(عج) است. ما، در آغاز، فشرده اين داستان و برخي از منابع آن را نقل مي‏كنيم و سپس به بررسي دو تن از افرادي مي‏پردازيم كه در نقل اين قضيّه، نقش اساسي داشته‏اند و در پايان نيز به اشكال‏هايي كه از نظر دلالي و سَنَدي به اين روايت وارد شده است، خواهيم پرداخت.

فشرده روايت‏

شيخ صدوق؛ اين قضيه را به طور مفصّل در كتاب شريف ((كمال الدين)) و ((تمام النعمة)) نقل كرده است؛ ما، براي پيشگيري از به درازا كشيدن سخن، قضيّه را به طور فشرده مي‏آوريم.

((محمد بن بحر شيباني)) گويد: در سال دويست و هشتاد و شش ه .ق وارد كربلا شدم و قبر غريب رسول خدا(ص) [يعني امام حسين(ع)] را زيارت كردم و به بغداد برگشتم و در گرماي شديد، به سوي قبر شريف امام كاظم(ع) متوجّه شدم. هنگامي كه به حرم شريف حضرت(ع) رسيدم، گريه و ناله آغاز كردم، به گونه‏اي كه چشمانم پر از اشك شد و توان ديدن نداشتم. پس از مدّتي كه ديده گشودم، پيرمردي قد خميده را مشاهده كردم كه به كسي كه همراهش بود، مي‏گفت: ((اي برادر زاده! عمويت، به سبب اسرار و علوم شريفي كه جز سلمان نداشت و آن دو سيّد به وي سپردند، شرف بزرگي دريافته است. عمويت، آخرين روزهاي زندگي خود را سپري مي‏كند و از اهل ولايت، كسي را نمي‏يابد، تا اين اسرار را به وي سپارد)).

محمّد بن بحر مي‏گويد: چون، من، همواره در پي علم و دانش از اين سو به آن سو روان بودم، به او گفتم: ((اي شيخ! آن دو سيد كيستند؟)). گفت: ((آن دو ستاره كه در سُرّمن‏رأي‏ به خاك خفته‏اند يعني امام هادي و امام عسكري‏(ع))).

شيباني گويد: سوگندش دادم كه آن‏ها را برايم بازگو كند. ايشان پرسيد: ((محدّثي؟، به اهل بيت(ع) اعتقاد داري؟)). گفتم: ((آري)). گفت: ((اگر اين طور است، دفتر خويش را بياور تا ببينم از ائمه اطهار(ع) با خود چه داري؟)). شيباني گويد: ((از آن چه همراه داشتم، به ايشان دادم. نظري به آن افكند و گفت: ((راست مي‏گويي)). سپس ادامه داد: ((مي‏داني من كيستم؟ من، بشر بن سليمان نخّاس از فرزندان ابو ايّوب انصاري‏ام و يكي از دوستان ابو الحسن و ابو محمّد (امام دهم و يازدهم)8 و در سُرّمن‏رأي، همسايه ايشان بودم)).

شيباني گويد: از وي درخواست كردم پاره‏اي از كراماتي را كه از ايشان ديده است، برايم بازگويد. گفت: ((مولايم امام هادي(ع) تجارت را به من آموخت و بدون اجازه او، خريد و فروش نمي‏كردم، تا اين‏كه بدان كار، آزموده گشتم و حلال و حرام آن را بازشناختم. شبي، حضرت هادي(ع) مرا فرا خواندند. خدمت‏شان مشرّف شدم. ايشان سرگرم گفت و گو با فرزندشان، امام حسن(ع) و خواهرشان، حضرت حكيمه بودند. چون نشستم، فرمودند: ((اي بشر! تو از سران انصاري، و ولايت ائمه، همواره، پشت در پشت، در ميان شما بوده است و شما مورد اعتماد ما هستيد. مي‏خواهم شرف يكي از اسرار امامت را بهره تو كنم و تو را براي خريد كنيزي گسيل دارم)).

حضرت، نامه‏اي به خط رومي نوشتند و به من دادند. آن‏گاه فرمودند: ((به بغداد برو، در فلان روز و فلان مكان، متوجّه برده فروشي به نام ((عمر بن يزيد نخّاس)) باش. كنيزي با اين ويژگي‏ها در ميان بندگان و كنيزان او است، و خريدار را، خود او انتخاب مي‏كند و به هيچ خريداري راضي نمي‏شود. نزد صاحبش برو و بگو: ((نامه را به كنيز دهد)).

بشر گويد: چنان كردم كه امام فرموده بود. كنيز، چون نامه را خواند، سخت گريست و صاحب خود را سوگند داد كه اگر مرا به اين شخص نفروشي، خود را خواهم كشت.

بشر گويد: سرانجام او را با همان مبلغ كه امام(ع) در كيسه قرار داده بودند، خريدم و به منزل خود در بغداد بردم.

در اين هنگام حضرت نرگس داستان خود را براي بشر بيان مي‏كنند كه من، دختر يشوعا، فرزند قيصر روم هستم و مادرم نيز از نسل شمعون، حواري حضرت مسيح(ع) است. آن گاه، به تفصيل سر گذشت خويش را بازگو مي‏فرمايند.

مطلب اول - بررسي كتاب‏هايي كه اين روايت در آن‏ها نقل شده‏است‏

1- نخستين كسي كه اين روايت را نقل كرده و ظاهراً اقدم از بقيّه است، مرحوم شيخ صدوق؛ در كتاب كمال الدين و تمام النعمة است. ايشان، اين روايت را به اين سند ذكر كرده است:

حدّثنا تمدبن عطّ النوفطّ، قال: حدّثنا أبوالعبّاس أچد بن عيي‏ك الوشّاء البغدادي، قال: حدّثنا أچد بن طاهر القمّي، قال: حدّثنا أبواگ‏سغ تمّد بن بر الشيباص.(1)

2- نفر دومي كه اين قضيّه را نقل مي‏كند، محمدبن جرير طبري شيعي است كه اين روايت را در كتاب شريف دلائل الامامة(2) آورده است، ولي سند اين روايت با سند مذكور در كمال الدين تفاوت دارد. مرحوم طبري گويد:

حدّثنا اثفضّل تمّد بن عبداللَّه بن اثطّلب الشيباص، سنةَ چس وجانغ وثلاجئة، قال: حدّثنا أبواگ‏سغ تمّد بن ب‏يي الذهظ الشيباص، قال: وردتُ كربلا سنةَ ستّ وجانغ و مئتغ.

همان گونه كه ملاحظه مي‏شود، تاريخ نقل اين قضيّه، براي مرحوم طبري، نود و نه سال بعد از تاريخي است كه شيباني، مطلب را از بشر بن سليمان شنيده است. حال اين جا، بحث است كه ((آيا محمد بن يحيي الذهبي الشيباني، همان محمد بن بحر الشيباني مذكور در كتاب، كمال الدين است يا اين كه اين ها دو نفر بوده‏اند؟)). بنابراين كه اين دو اسم را يك نفر بدانيم، نكته اين جا است كه مرحوم طبري، با يك واسطه، از ايشان قضيّه را نقل مي‏كند كه اين مطلب، بعيد به نظر مي‏رسد. به دليل اين كه در اين صورت، سن يكي از اين دو نفر، يعني ((المفضل)) يا ((محمد بن يحيي))، خيلي زياد خواهد شد.

البته نمي‏توان نظر قاطع داد كه ايشان، همان ((محمد بن بحر)) در سند كتاب كمال الدين نيست.

يا اين كه جناب مفضّل نمي‏توانسته بدون واسطه از ايشان نقل كند؛ زيرا، برخي از افراد بوده‏اند كه عمر زيادي داشته‏اند.

يك نمونه ((حبّابه والبيّه)) است كه محضر حضرت امير(ع) را درك كرد و در زمان امام چهارم(ع) صد و سيزده سال سن داشت و امام، اشاره فرمودند، جوان شد و تا زمان امام رضا(ع) يعني حدود دويست سال عمر كرد.

جابر صحابي كه شكي نيست تا زمان امام باقر(ع)(3) بوده است و ((عمرو بن واثلة)) كه از صحابي پيامبر(ص) است و عمرش بيش از صد سال بوده(4) و آخرين صحابي از اصحاب، ايشان است كه وفات مي‏كند، نمونه‏هايي از افراد معمّرند.

البته، ايشان، از معمّران (كساني كه عمر طولاني كرده‏اند) شمرده نشده است، لذا احتمال دارد كه ميان جناب المفضّل محمد بن عبداللَّه بن المطلب الشيباني با محمّد بن يحيي الذهبي الشيباني، افرادي در سند بوده‏اند كه نام‏شان نيامده است، لكن در نقل ايشان، هيچ اشاره‏اي به اين - كه برخي از راويان ذكر نشده‏اند، - به چشم نمي‏خورد.

مطلب بعدي، اين است كه ما وقتي ((الغيبة)) نعماني را نگاه مي‏كنيم، اثري از اين روايت در آن نمي‏يابيم. پرسش اين جا است كه ((آيا از اين‏كه ايشان اين روايت را در كتاب خود نياورده است، مي‏توان ضعف روايت را نتيجه گرفت؟)).

در پاسخ بايد گفت، همان‏طور كه در مقدّمه مرحوم نعماني در كتاب ((الغيبة)) مشاهده مي‏شود، بناي ايشان، بر جامع نويسي نبوده است. ايشان، تصريح دارند كه رواياتي را كه در اين كتاب آورده‏ام، در مقايسه با آن چه نقل نكرده‏ام، ناچيز است. اصولاً، بناي ايشان، بر ذكر روايات مرتبط با غيبت بوده است.

3- سومين كتابي كه مي‏توان اين روايت را در آن يافت، كتاب ((الغيبة)) مرحوم شيخ طوسي(5) است. ايشان، روايت را درست مانند آن‏چه در كمال‏الدين بود، آورده‏اند، امّا سند ايشان با سند كتاب كمال‏الدين متفاوت است.

4- كتاب ((روضه الواعظين))،(6) اثر فتّال نيشابوري (متوفّاي 508 ه . ق) يكي ديگر از كتاب‏هايي است كه اين روايت در آن موجود است. ايشان، مي‏فرمايد: ((أخقص ح‏اعة))؛ يعني، گروهي نقل كرده‏اند از ((ابوالمفضّل الشيباني)).

چنان كه ملاحظه مي‏شود، اين جا، ابوالمفضّل است و در ((دلائل))، ((المفضّل)) بود. ابوالمفضّل الشيباني از محمّد بن بحر بن سهل الشيباني نقل مي‏كند پس اين محمّد بن بحر، در اين جا، با سند كتاب كمال‏الدين، مشترك است و ايشان نيز قضيّه‏را از بشر بن سليمان نقل مي‏كند.

در اين كتاب، متن روايت، عيناً همان مطلب موجود در كتاب كمال‏الدين است، منتها سند، در اين جا، مرسل آمده‏است.

5- مرحوم ابن شهر آشوب در كتاب ((مناقب آل ابي طالب))(7) اين قضيّه را از بشربن سليمان به صورت مختصر بيان مي‏كند.

6- اين روايت در كتاب ((منتخب الأنوار المضيئه))(8) اثر ((عبدالكريم نيلي)) (متوفّاي قرن نهم ه . ق) از كتاب كمال الدين نقل شده است.

7- از متأخرين هم در كتاب ((إثبات الهداة في النصوص و المعجزات)) ج 3، ص 363 و 408 و 409 و 495 اين قضيّه نقل شده است و سند آن يا به ((الغيبة)) شيخ يا به ((كمال الدين)) صدوق بر مي‏گردد.

8- يكي ديگر از كتبي كه اين روايت در آن وجود دارد، ((حلية ألابرار)) ج 5، ص 141 سيّد هاشم بحراني است. ايشان، اين قضيّه را در يك جا، ولي با دو سند ذكر كرده‏اند. هم از ((مسند فاطمه)) اثر محمد بن جرير طبري و هم از كتاب ((كمال الدين)) اين قضيّه را نقل كرده‏اند.

9- علامه مجلسي در ((بحار الانوار)) قضيّه را، يك جا از طريق ((الغيبة)) شيخ؛ نقل مي‏كند(9) و در جاي ديگري، از كتاب ((كمال الدين)).

مطلب دوم - بررسي سند اين روايت‏

در بررسي سند روايت، به بررسي احوال دو تن از افرادي كه در سند اين روايت، از آنان نام برده شده و نقش اصلي را ايفا مي‏كنند، مي‏پردازيم و از ذكر و بررسي ساير افراد موجود در سند، پرهيز مي‏كنيم؛ زيرا، چندان مناقشه‏اي در خصوص ايشان مطرح نيست و عمده اشكالات، متوجّه همين دو نفر است.

الف) بشربن سليمان النخّاس‏

نظر مرحوم آية اللَّه خويي؛.

ايشان، در ((معجم الرجال)) وقتي به جناب ((بشر)) مي‏رسند، ابتدا، كلام مرحوم صدوق‏1 را نقل مي‏كنند كه ((بشر بن سليمان، از فرزندان ابو ايّوب انصاري است)) و قضيّه را به صورت مختصر مي‏آورند و نيز به اين جمله حضرت ((أنژ ثقاتنا أهل البيت وإصّ مزّكّيك وملاّفك بفضيلة تسبق سا الشيعة ص اثوالاة سا.))، اشاره كرده‏اند.

مرحوم خويي؛ در ادامه مي‏فرمايند: ((لكن ص سند الرواية عدّة ث‏اهيل))؛ يعني، فرضاً اگر مشكل با محمد بن بحر و بشربن سليمان حل شود، در طريق شيخ طوسي؛ افرادي وجود دارد كه مجهول‏اند.

سپس ايشان براي ردّ صلاحيّت راوي، به مبنايي در رجال اشاره مي‏كنند كه خيلي‏ها به آن ملتزم هستند. اين مبنا، عبارت است از اين كه نمي‏توان وثاقت فردي را از طريق خودش ثابت كرد.(10) حضرت امام خميني؛ يك مبناي سخت‏تري دارند و مي‏گويند، نقل وثاقت از سوي خود راوي، سبب سوء ظنِّ به او مي‏شود.

عين عبارت ايشان به نقل از استاد جعفر سبحاني چنين است: ((إذا كان ناقل الوثاقة هو نفس الرّاوي فإنّ ذالك يثف سوء الظنّ حيث قام بنقل مدائحه و فضائله ص اثلأالاسلامي))؛ يعني، اگر در روايتي كه نقل مي‏كند، مدح از خودش موجود باشد، همين امر سبب زير سؤال رفتن خود ناقل مي‏شود.(11)

بنابراين، مرحوم خويي‏ دو اشكال را به سند وارد كرده‏اند: نخست آن كه در سند شيخ طوسي؛ چند نفر مجهول الحال وجود دارد. و ديگر اين‏كه وثاقت ((بشر)) محرز نيست؛ زيرا، خود ايشان، ناقل وثاقت خويش است و اين، مستلزم دور است.

نظر مرحوم تستري‏

ايشان، در ((قاموس الرجال))(12) ابتدا سخن مرحوم وحيد بهبهاني‏1 را نقل مي‏كنند كه ايشان، ((بشر)) را از اولاد ابو ايوب انصاري مي‏دانند كه از دوستداران امام دهم و امام يازدهم(ع) بودند و امام دهم(ع) ايشان را به خريدن مادر حضرت قائم (عج) امر فرمودند و حضرت خطاب به وي فرمودند: ((أنژ ثقاتنا أهل البيت)). بعد از نقل اين مطلب، جناب تستري مي‏گويد، اصل اين سخن مرحوم وحيد، از كتاب ((كمال‏الدين)) است و آنگاه مي‏افزايند: ((إلاّ أنَّ صحتَه غفُ معلومة... حيث إنَّ ص أخبار أخر إنّ أمّه كانت وليدة بيت حكيمه بنت اكواد(ع)))؛ يعني، صحت اين روايت، در نظر بنده، معلوم نيست؛ زيرا، در روايت ديگري آمده كه مادر ايشان، در خانه حكيمه خاتون متولد شده است.

در اين جا، جا دارد از مرحوم تستري سؤال شود كه ((شما كه اين روايت را نمي‏پذيريد، آيا به دليل اين است كه روايت معارض ديگري با آن وجود دارد و شما روايت دوم را ترجيح مي‏دهيد؟ آيا سند روايتِ دوم را كه معارض است، بررسي كرده‏ايد؟ آيا اين روايت، قدرت دارد كه روايت مدِّ نظر ما را كنار بگذارد؟)).

روايتي كه ايشان به عنوان معارض با اين روايت، مورد نظر دارند، در بحارالأنوار به نقل از كتاب كمال‏الدين آمده است. مرحوم مجلسي‏1، روايت را از فردي به نام مطهّري نقل مي‏كند كه در آن آمده است: ((كانتْ ض جارية يقال اًا نرجس)) و حضرت حكيمه فرموده است: ((از من بود، و در خانه من بود و من، به برادر زاده‏ام دادم)).

حال، اين روايت از كيست؟ برخي گفته‏اند، از زُهري است و برخي گفته‏اند، از محمدبن عبداللَّه طهوي است و برخي ديگر گفته‏اند، از محمد بن عبداللَّه ظهري است و بالاخره برخي هم گويند، از مطهري است.

نام ايشان هر چه باشد، ما، شخصي با اين نام‏ها، از اصحاب امام هادي(ع) نداريم كه از حضرت حكيمه سؤال كند و ايشان اين مطالب را به وي بگويند.

البته، شخصي به اين نام، از اصحاب امام رضا(ع) ذكر شده است، ولي از اصحاب امام هادي(ع) نيست. پس اين اشكال به مرحوم تستري وارد است كه روايتي را كه شما به عنوان معارض با روايت مورد بحث ترجيح مي‏دهيد، از نظر سند، مخدوش است.

مرحوم تستري در كتاب قاموس الرجال(13)، در قضيّه حضرت حكيمه، نقل مي‏كند كه: ((اختلف اگ‏ق ص أُمِّ اگ‏جّة))؛ و آن گاه، خود، اين قول را تأييد مي‏كند كه مادر حضرت حجّت(عج)، كنيز حضرت حكيمه بوده است و دليل مي‏آورند به اين كه آن چه از ((اثبات الوصية)) اثر مسعودي فهميده مي‏شود، اين است كه اين قول، اضبط است.

بعد از اين، مرحوم تستري، مي‏گويند، مرحوم صدوق، نظر دوم را ترجيح داده؛ چون، مرحوم صدوق، وقتي مي‏خواهند روايت دوّم را نقل كنند، مي‏فرمايند: ((رُوِيَ)). و باب را با اين عنوان ذكر مي‏كنند، و از اين عنوان بندي، فهميده مي‏شود كه نظر دوم را ترجيح مي‏دهد.

نظر مرحوم نمازي‏

ايشان، در ((مستدركات)) خود از بشر بن سليمان تعريف مي‏كند و تعليقه‏اي نمي‏زند. از اين معلوم مي‏شود كه روايت بشر را قبول دارد.(14)

نظر مرحوم حائري‏

ايشان در ((منتهي المقال))(15) سخن مرحوم وحيد بهبهاني را نقل مي‏كند و تعليقه‏اي ندارد. شايد ايشان هم، اين را پذيرفته‏اند.

نظر مرحوم مامقاني‏

ايشان، در تنقيح المقال(16)، بعد از نقل بيان مرحوم وحيد بهبهاني مي‏فرمايد: ((فالرّجل من الثقات والعجب من إثال اكأعة ذكرهُ مع ما عليه من الرتبه))؛ يعني، بنده، ايشان را از ثقات مي‏دانم و تعجّب مي‏كنم با چنين رتبه‏اي كه براي وي ثابت است، چرا از ذكر نام ايشان اهمال شده است.

ب) محمدبن بحر الشيباني‏

ايشان، همان فردي است كه قضيه را از بشر بن سليمان شنيده‏اند و نقل مي‏كنند. به ايشان، چند اشكال وارد شده است. مهم‏ترين اشكالي كه متوجّه او است، اين است كه وي، از ((غُلات)) است. متأخرين، اين معنا را قبول ندارند و جلالت شأن ايشان را اثبات مي‏كنند.

البته، در اين جا بايد راجع به غلوّ بحث شود كه ((به چه معنايي از غالي، ايشان را غلو كننده ناميده‏اند؟)). در گذشته، التزام به برخي از عقايد، غلوّ محسوب مي‏شده، در حالي‏كه اكنون از مسلّماتِ اصول عقايد ما محسوب مي‏شود. در اين جا، تعدادي از اقوال را در مورد ايشان ذكر مي‏كنيم:

نظر مرحوم نمازي‏

ايشان، وقتي به محمد بن بحر مي‏رسند، از اين جا شروع مي‏كنند كه از متكلّمان و عالم به اخبار و فقيه بود و نزديك به پانصد كتاب از ايشان نقل شده است، لكن متهم به غلوّ است.

سپس مرحوم نمازي مي‏گويند: چون به غلوّ متهم است، پس ((رُمِيَ بالضعف)) و در آخر مي‏فرمايند: بعضي گفته‏اند كه ايشان، از علماي عامّه است، ولي اين حرف، كاملاً اشتباه است.(17)

نظر مرحوم مامقاني‏

ايشان، مي‏فرمايد، شيخ طوسي؛ در رجال فرموده: ((يرمي بالتفويض))؛ يعني، متهم شده به اين كه از مفوّضه است.

باز از شيخ طوسي؛ مطلبي مي‏آورند كه در كتاب ((فهرست)) خود فرموده‏اند كه از اهل سجستان بوده است و از متكلّمان و عالِم به اخبار و از فقهاء محسوب مي‏شود، لكن متّهم به غلوّ است، بيش‏تر كتاب‏هاي محمّد بن بحر، در بلاد خراسان موجود است.

مرحوم مامقاني، از قول نجاشي چنين نقل مي‏كند: ((قال بعض أصحابنا إنّه كان ص مذهبه ارتفاع و حديثه قريبٌ من السلامة ولا أدري من أينَ قيل.))؛ يعني: برخي از اصحاب ما، او را غالي مي‏دانند و امّا وقتي در كتاب‏هايش دقّت مي‏كنيم، مشكلي را مشاهده نمي‏كنيم. ما نمي‏دانيم چه كسي اين نسبت را به محمّد بن بحر داده است.

مرحوم مامقاني، آن گاه اين سخن جناب كشي را نقل مي‏كند كه ايشان، از غُلات حنفي است.

سپس ادامه مي‏دهد كه مرحوم علامه هم در قسم دومِ خلاصة الأقوال، محمد بن بحر را مي‏آورد و مي‏گويد، به نظر بنده، در حديث ايشان بايد توقُّف كرد.

مرحوم علاّمه، راويان ضعيف را در قسمت دومِ خلاصة الاقوال مي‏آورند.

مرحوم مامقاني، سپس به سراغ نظر ابن داود مي‏رود و مي‏گويد، ايشان هم محمّد بن بحر را در قسمت دوم كتاب خود آورده است.

البته مبناي ايشان با علامه، تفاوت دارد و تنها ضعفاء را در قسمت دوم نمي‏آورند، بلكه هر كه را كم‏ترين مذمت شده باشد، هر چند از موثق‏ترين افراد باشد، در بخش دوم مي‏آورد. ابن داود درباره ايشان سكوت كرده است.

بعضي از علماي عامّه مانند بخاري، سكوت را به معناي تضعيف مي‏دانند؛ يعني، سكوت علامت تضعيف است، لكن از ضعيف‏ترين تضعيفات.

مرحوم مامقاني گويد: در ((وجيزه)) هم تضعيف شده و در ((الحاوي)) هم در قسم ضعفاء شمرده شده است.(18)

مرحوم مامقاني آن گاه مي‏فرمايد: در اين كه ايشان، امامي است، شكّي نيست و اين كه بعضي از فضلا گفته‏اند: ((از اعاظم علماي عامه است))، كاملاً اشتباه است. چطور مي‏شود شخصي، عامّه باشد و در عين حال غالي هم باشد؟ شايد اين كه بعضي پنداشته‏اند ايشان سُنّي است، به خاطر كلامِ ((كشي)) باشد كه گفته، محمّد بن بحر، از غُلات حنفي است و خيال كرده‏اند كه منظور از حَنَفي، يعني كسي كه به مذهب ابوحنيفه منتسب باشد، در حالي كه اين طور نيست، بلكه ايشان، منسوب است به حنيفه اُثال بن لُجيم بن سعد كه از قوم مسيلمه كذّاب‏اند.

سپس مرحوم مامقاني مي‏افزايد: مرحوم شيخ طوسي، صراحت دارند بر اين‏كه غلوّ و تفويض در مورد ايشان، ثابت نيست، بلكه تهمتي بيش نيست و ظاهر امر، اين است كه منشأ تهمت، ابن الغضائري است. آن گاه ادامه مي‏دهد كه ما، بارها بيان كرده‏ايم كه به سخنان او، نمي‏توان اعتماد كرد، مخصوصاً وقتي كه كسي را با غلوّ تضعيف كرده باشد. مضاف بر اين‏كه نجاشي اين اتهام را ردّ مي‏كند و مي‏گويد، حديثُه قريبٌ من السلامة. پس با همه اين بيانات، نتيجه مي‏گيريم كه محمّد بن بحر، جزء ثقات است و مشكلي ندارد)).

پس از آن، مرحوم مامقاني، نظر مرحوم حائري را نقل مي‏كنند كه فرموده است:وقتي شخصي، متكلم و عالم به اخبار و فقيه است و احاديثش به صحّت نزديك و نيز كتاب‏هايش خوب و مفيد است، پس ديگر معناي غلو چيست كه ايشان را به آن متهم مي‏كنند؟

مرحوم حائري مي‏افزايد: ((من از مثل ابن الغضائري و كشي، انتظار ندارم - زيرا، بسياري از علماء در نزد ايشان، در زمره غُلات‏اند. - امّا تعجبم از آن اشخاصي است كه دنبال اين دو رفته‏اند و ايشان را به غلوّ متّهم كرده‏اند. اين‏كه در الوجيزه آمده كه ايشان، ضعيف است، كلام ضعيفي است.(19)

بعد از ايشان، نوبت حموي است كه مامقاني؛ از او نقل كند. وي، در ((معجم الأُدباء)) گويد كه محمّد بن بحر، معروف به فضل و فقاهت است و ابن نحاس در كتابش آورده است: ((قال بعضُ أصحابنا إنَّه كان ص مذهبه ارتفاع و حديثُه قريبٌ من السلامة)). بعد ابن نحاس گويد: ((من نمي‏دانم اين اتهام از كجا آمده است!)).(20)

اين‏ها گوشه‏اي از كلام در ارتباط با محمدبن بحر شيباني بود. با در نظر گرفتن تمامي كلمات علما، مي‏توان به اين نتيجه رسيد كه ايشان، از جمله ثقات هستند و اين اتهامات در مورد ايشان صادق نيست، مخصوصاً اگر منشأ آن را ابن الغضائري بدانيم.

مطلب سوم - اشكالاتي كه به سند و دلالت اين روايت وارد شده‏است‏

در اين قسمت، به گوشه‏اي از اين اشكالات اشاره مي‏كنيم و به فراخور حال، مورد نقد قرار مي‏دهيم.

اشكال يكم - اين قضيّه پس از سال دويست و چهل و دوم ه . ق اتّفاق افتاده است، در حالي كه از سال دويست و چهل و دوم هجري به بعد، جنگ مهمّي ميان مسلمانان و روميان، رخ نداده است تا حضرت نرجس خاتون اسير مسلمانان شوند.(21)

پاسخ - بايد بگوييم، در اين دوران و پس از آن، درگيري و جنگ‏هايي ميان اين دو دولت رخ داده است كه در بسياري از كتب تاريخي مي‏توان نمونه‏هايي از اين درگيري‏ها را يافت.(22) براي مثال، در ((تاريخ الإسلام)) آمده است: ((أغارت الروم عط من بعغ زربَة...)).(23) و در جايي ديگر گويد: ((افتتح بُغا حصناً من الروم يقال له صملّة))(24) و عظيمي گويد: ((غزا بغا من طرسوس دَُّ إض ملطيّة وظفر بطلائع الرّوم.)).(25)

شواهد بسياري ديگر بر اين مطلب كه ميان مسلمانان و روم، جنگ و درگيري واقع شده است، وجود دارد. حال اگر منظور از جنگ بزرگ، اين باشد كه خود قيصر روم هم با بعضي از اهل و خاندانش در آن شركت كرده باشد، اين امر ضرورتي ندارد؛ چون، آن چه در اين روايت آمده، اين است كه حضرت نرجس، به امر امام به صورت ناشناس و مخفيانه، با سپاهيان همراه شده و در هيئت كنيزان بوده‏اند.

اشكال دوم - اين اشكال در حقيقت، اشكالي فنّي و علمي نيست و بيش‏تر جنبه تخريبي دارد. محتواي اين اشكال، اين است كه: مي‏دانيد چرا برخي به اين خبر اهميت داده‏اند و در دلالت آن، اشكال نكرده‏اند و مورد قبول قرار داده‏اند؟ اين امر، به خاطر آن است كه مي‏خواسته‏اند براي حضرت نرجس(س) منزلت بالايي درست كنند و ايشان را به نسلي با شرافت - يعني، از طرف پدر، به سلطان روم، و از طرف مادر به جناب شمعون (حواري معروف حضرت مسيح(ع)) - نسبت دهند، و حضرت مهدي، عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف، را از طرف مادر و پدر - هر دو - به خاندان با شرافت منسوب كنند.(26)

پاسخ - جواب ما به اين مطلب، در حقيقت، گلايه و انتقادي به اشكال كننده است كه چرا بدون در نظر گرفتن اصول و مباني، اين‏گونه به علماي شيعه تاخته است و ايشان را زير سؤال مي‏برد؟ انتساب به شمعون !در حقيقت، اين فرد، علماء را به عوام زدگي متّهم كرده و گفته، براي خوشايند خود و نيز شيعيان، اين روايت را پذيرفته‏اند و بر طبق موازين علمي و فني نظر نداده‏اند!

اين سخن، سخن ناروايي است. اگر منظورتان اين باشد كه نقل چنين قضيّه‏اي با اين تفصيلات، آن هم در چنان عصري، بيش‏تر به افسانه شباهت دارد تا واقعيّت، در پاسخ بايد گفت: اين هم نمي‏تواند دليلي براي كنار گذاشتن اين روايت باشد؛ زيرا، اگر ما از سند روايت بحث كرديم و اشكال اساسي در آن نديديم و اوضاع تاريخي آن موقع نيز امكان وقوع اين حادثه را ردّ نكرد، چه بُعدي دارد كه اين واقعه با همه اين تفاصيل رخ داده باشد؟ علاوه بر اين ما روايات فراواني داريم كه قضايايي در آن‏ها مطرح شده كه از اين روايت بسيار مفصّل‏ترند.

اين دو اشكال، از جمله مهم‏ترين اشكالاتي بود كه به دلالت روايت وارد شده است. در ادامه، دو اشكالي را بازگو مي‏كنيم كه بيش‏تر صبغه سندي دارد.

اشكال يكم - اگر اين روايت صحت داشته باشد، چطور برخي از معاصران شيباني، از جمله نوبختي، قمي (ابن خزّاز)، كليني، مسعودي، اين قضيه را نقل نكرده‏اند؟(27)

پاسخ - نقل نشدن اين قضيّه از سوي اينان دلالتي بر ضعف نمي‏كند. در صورتي مي‏توان عدم نقل را دليل بر ضعف دانست كه مقام، مقام استقصاي روايات معتبر باشد؛ يعني، قصد بر اين بوده كه هر آن چه را معتبر است بياورند، و حال اين كه به روش اين افراد، اين نبوده است. جناب مسعودي، در مورد اخبار مربوط به حضرت مهدي(عج) در ((اثبات الوصية)) تنها چهار و نيم صفحه بحث كرده‏اند.

اگر بگوييد خود ايشان گفته: من، از موثّقان نقل مي‏كنم.))، اين هم مشكلي را حل نمي‏كند؛ زيرا، اوّلاً، مقام، مقامِ استقصاي روايات معتبره نيست. بر فرض هم كه باشد، نظر ايشان اين است كه شيباني ضعيف است، در حالي‏كه علم رجال، علمي نظري است، و در مقابل نظر او، افرادي ديگر، نظري ديگر دارند.

احتمالي ديگر هم در اين عدم نقل وجود دارد و آن، اين كه ايشان، از اين قضيّه مطلع نشده‏اند. در آن دوران نسبت به زمان ما ارتباطات بسيار كم بوده است. از اين رو، احتمال عدم اطّلاع و دست رسي به اين قضيّه، دور نيست.

اشكال دوم - جناب كشّي، معاصر ايشان است و گفته: ((شيباني، غالي است و غلوّ مي‏كند. نجاشي و ابن داود هم گفته‏اند كه وي غالي است. پس اين روايت، سند محكمي ندارد)).(28)

پاسخ - ما، در آن‏چه از احوال ايشان ذكر شده است، بحث نسبتاً مفصلي كرديم. در آن‏جا گذشت كه مرحوم مامقاني، از نجاشي نقل كرده كه خود ايشان نگفته كه غالي است، بلكه گفته است: ((قال بعض أصحابنا)). پس اين، نظر نجاشي نيست. بلكه گفته: ((وحديثه قريب من السلامة)).

امّا اين‏كه شما مي‏گوييد ابن داود گفته: شيباني غالي است، همان طور كه نقل شد، ايشان، تنها در قسم دوم رجال خود، وي را آورده و سكوت كرده است(29) و ديگر نگفته: ((وي، غالي است)). پس اين قول را به ابن داود نمي‏توان نسبت داد. افزون بر اين كه، بسياري از علماء ايشان را تقويت كرده و اتهام غلوّ را رد كرده‏اند. چنان كه به گوشه‏اي از آن اشاره شد.

اين‏ها، نمونه‏هايي از اشكالاتي بود كه به اين روايت وارد شده است. همان‏طور كه ملاحظه شد، اين اشكالات وارد نيست و با توجّه به مباحثي كه در مسئله سند اين روايت آمد و از طرفي، مشكلي بر دلالت آن به نظر نمي‏رسيد، نمي‏توان آن را ناديده گرفت، بلكه احتمال صحّت اين قضيّه از اخبار ديگري كه در خصوص احوال حضرت نرجس(س) آمده، بيش‏تر و به واقعيّت نزديك‏تر است.

---------------------

پي‏نوشت‏ها:

1) كمال الدين و تمام النعمة، شيخ صدوق، تهران، انتشارات اسلاميه، ج 2، ص 89.

2) دلائل الامامة، محمدبن جرير طبري، نجف، منشورات المطبعة الحيدرية، ص 262.

3) كمال الدين و تمام النعمة، ج 1، ص 305، حديث لوح.

4) سير اعلام النبلاء، شمس الدين ذهبي، بيروت، مطبعة الرسالة، ج 3، ص 47.

5) الغيبة، شيخ طوسي، قم، مؤسّسة المعارف الإسلاميّة، ص 208، ح 178.

6) روضة الواعظين، فتّال نيشابوري، ج‏1، ص 252.

7) مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 440.

8) منتخب الأنوار المضيئه، عبدالكريم نيلي، ص 105.

9) بحار الأنوار، محمّد باقر مجلسي، نجف، دار احياء التراث العربي‏ج 51، ص 6 و 10. براي تفصيل، به جلد چهارم از كتاب ((معجم أحاديث الإمام المهدي (عج))) رجوع شود.

10) معجم رجال الحديث، ابوالقاسم خويي، بيروت، دار الزهراء، ج 3، ص 316. - مرحوم علامه حلّي نيز به اين مبنا اشاره كرده است. (تذكرة الفقهاء، ج 3، ص 39).

11) كليات في علم الرجال، جعفر سبحاني، قم، موسّسه نشر اسلامي، وابسته به جامعه مدرسين، ص 152.

12) قاموس الرجال، محمّد تقي تستري، ج 10، چاپ قديم.

13) قاموس الرجال، ج 10، ص 425، (ج قديم).

14) مستدركات علم رجال الحديث، شيخ علي نمازي شاهرودي، تهران، انتشارات شفق، ج 2، ص 31.

15) منتهي المقال في أحوال الرجال، ابو علي حائري، قم، مؤسّسة آل البيت لإحياء التراث، ج 2، ص 152.

16) تنقيح المقال، شيخ عبداللَّه مامقاني، نجف اشرف، مطبعة المرتضوية، ج 1، ص 173.

17) مستدركات علم‏الرجال‏الحديث، ج 6، ص 477.

18) حاوي الأقوال و معرفة الرجال، عبدالنبي جزايري، چاپ سنگي و اين كتاب در دست رس نيست و مرحوم مامقاني نقل كرده است. (الذريعة، ج 6، ص 37).

19) منتهي المقال في أحوال الرجال، ج 5، ص 379. به قاموس الرجال، ج 9، ص 131 رجوع شود.

20) معجم الأُدباء، ياقوت حموي، ج 18، ص 32.

21) تاريخ سياسي امام دوازدهم، جاسم حسين، تهران، انتشارات امير كبير، ص 115.

22) تاريخ الأُمم والملوك، محمدبن جرير طبري، ج 9، ص 201، 207، 210، 219؛ الكامل في التاريخ، ابن اثير، بيروت، نشر دار صادر، ج 7، ص 80، 81، 85، 93؛ البداية والنهاية، ابن كثير، ج 10، ص 323، 343، 345، 347؛ نهاية الأرب، احمد بن عبدالوهاب النويري، ج 22، ص 289، 291؛ النجوم الزاهرة، يوسف بن تغري الأتابكي، بيروت، دار الكتب العلمية، ج 2، ص 318، 322؛ المختصر في أحوال البشر، أبي الفداء، ج 2، ص 41.

23) تاريخ الإسلام و وفيات المشاهير والأعلام، شمس الدين ذهبي، بيروت، دارالكتب العربي، ص 6، حوادث سال 241.

24) همان، ص 12، حوادث سال 241 - 245.

25) تاريخ حلب، عظيمي، ص 258.

26) تاريخ سياسي امام دوازدهم، ص 115.

27) همان.

28) همان. اشكالات ديگري را مرحوم صدر دركتاب تاريخ الغيبة الصغري، ص 250، به همراه پاسخ آن‏ها آورده است كه ما براي رعايت اختصار، از نقل آن خودداري مي‏كنيم.

29) مبناي ابن داود، اين است كه هر كس را كه كم‏ترين ذم و تضعيفي درباره‏اش آمده، در قسم دوم كتاب نقل مي‏كند، هر چند موثق‏ترين ثقات باشد و به اخبار او هم عمل شود.رجوع شود به:كليات علم رجال، ص‏120.